

درس دویست و هشتاد و هفتم: صوت ۲۹۹

کلام مرحوم آخوند در باب انحلال علم اجمالی

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم آخوند راجع به انحلال علم اجمالی می‌فرمایند که قائلین به احتیاط دلیل عقل را برای تنجّز علم اجمالی بیان کردند. به مقتضای دلیل عقل انعقاد علم اجمالی به تکالیف واقعیّه اقتضاء برائت یقینی نسبت به اطراف علم اجمالی می‌خواهد. بنابراین لازمه تنجّز واقع و آن تکالیف واقعیّه احتراز از همه اطراف علم اجمالی و اتیان به موارد احتیاط است.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که این علم اجمالی منحل است به تکالیفی که آن تکالیف به واسطه ثبوت طرق شرعیّه و امارات و اصول مثبتّه اثبات می‌شوند و حیث اینکه احراز این تکالیف، خروج این تعداد از مؤدّی را از دایره علم اجمالی اقتضاء می‌کند، این علم اجمالی منحل به علم تفصیلی به مؤدّای طرق امارات و اصول مثبتّه و شک بدوی نسبت به سایر موارد خواهد بود.

البته این نکته در اینجا باید روشن بشود که علم اجمالی - همان طور که خود آخوند می فرماید - به دو قسم در اینجا انحلال پیدا می کند؛ یکی انحلال علم اجمالی صغیر به علم اجمالی صغیر است همان طوری که مقررین و محشیّن مانند مرحوم قوچانی و مشکینی و همین طور مرحوم آقای حکیم گفته اند.^۱

ثبوت علم اجمالی نسبت به اصل تکالیف واقعه

دوم انحلالش به علم تفصیلی است. آن علم اجمالی سابق علم اجمالی نسبت به اصل تکالیف واقعه است که علم اجمالی نسبت به اصل تکالیف واقعه علی کلّ حال ثابت است. بعد آن علم اجمالی در مقام عمل متبدّل به یک علم اجمالی صغیر می شود. یعنی ما بالإجمال می دانیم که در این کتب مدوّنه و این کتبی که در دست ما هست اعم از کتب اربعه و غیر اربعه، می دانیم که در اینجا طرق و اصول

^۱ . کفایة الاصول، با حواشی مشکینی، ج ۴، ص ۸۷؛ حقائق الاصول، ج ۲، ص ۲۴۳.

مثبت و امارات برای تنجّز واقع و مؤدّای اینها موجود
 است پس آن علم اجمالی اول منقلب به علم اجمالی
 دوم می‌شود که آن علم اجمالی دوم دایره علم
 اجمالی اول را محدود می‌کند چون ما اولاً بلا اول
 یک علم اجمالی داریم بر اینکه **إِنَّ لِلَّهِ أَحْكَاماً**
شَرْعِيَّةً يُشْتَرَكُ بَيْنَ الْعَالَمِ وَالْجَاهِلِ^۱ این برای همه
 هست **يُشْتَرَكُ فِيهِ الْمَجْتَهِدُ وَالْمَقْلِدُ**. در تمام اینها
 علم اجمالی داریم حتی الآن هم داریم؛ الآن هم یک
 علم اجمالی داریم بر اینکه **إِنَّ لِلَّهِ أَحْكَاماً وَاقِعِيَّةً وَ**
نَفْسَ الْأَمْرِيَّةِ يُشْتَرَكُ بَيْنَ الْعَالَمِ وَالْجَاهِلِ وَ
الْمَجْتَهِدِ وَالْمَقْلِدِ وَ هَكَذَا. خب اما در مقام عمل این
 علم اجمالی ما منقلب به یک علم اجمالی دیگر
 می‌شود. علم اجمالی ثانی می‌آید و می‌گوید که آن
 ادله‌ای که بآیدینا در کتب هست و همین‌طور اصول
 مثبت و امارات، اینها مثبت تکلیف هستند و منجّز
 تکلیف هستند، آنوقت این علم اجمالی ثانی
 در صورت فحص از ادله منحل به علم تفصیلی و
 شک بدوی می‌شود. یعنی وقتی که ما نسبت به یک

۱. فرائد الأصول، ج ۱، ص ۴۴.

دلیلی مثلاً نسبت به شک بین رکعات نگاه به ادله کردیم و فحص از ادله کردیم آن مقدار که در تحت قدرت و توان مجتهد هست حیازت می کند و تفحص می کند خب به یک ادله ای مساوق می شود وقتی که مساوق با یک ادله شد علم تفصیلی نسبت به خصوص این موارد پیدا می کند بعد شک می کند که آیا غیر از این طرق امارات آیا دلیل دیگری هم وجود دارد که **لم یظفر به المجتهد أو لا؟** با وجود این شک این شک شک بدوی می شود.

بنابراین فحص از ادله موجب انحلال علم اجمالی ثانی و شک در بدوی نسبت به سایر طرق است. و وقتی که این علم اجمالی ثانی منحل شد آن علم اجمالی اول هم منحل می شود چون آن علم اجمالی اول می گوید که **إِنَّ لِلَّهِ أَحْكَاماً شَرْعِيَّةً**، آن احکام شرعیه طبعاً منطبق می شود بر همین طرقي که در همین کتب مضبوط و مکتوب است. این بیان مرحوم آخوند بود.^۱

اگر اینها ایراد کنند و بگویند که در صورتی علم

۱. کفایة الأصول، ص ۳۴۷.

اجمالی منحل است که آن علم اجمالی سابق نباشد
و آن علم تفصیلی حادث؛ به عبارت دیگر علم
تفصیلی لاحق، منطبقٌ علیه همان علم اجمالی سابق
باشد. من باب مثال ما قطعاً می‌دانیم که **إِنَّمَا هَذَا الْإِنَاءُ**
نَجَسٌ أَوْ هَذَا الْإِنَاءُ این علم اجمالی ما علم اجمالی
سابق است بعد آن علم تفصیلی لاحق همان منطبقٌ
علیه علم اجمالی سابق است. فردا متوجه می‌شویم
که این **مَتَجَسَّسٌ عَنْ هَذَا الْإِنَائِينَ**، این إناء است، آن
إناء نیست. این گرچه علم تفصیلی لاحق است ولی
این علم تفصیلی حادث نیست و به عبارت دیگر
کاشف از همان علم اجمالی سابق است متتها این
کشف متأخر از علم اجمالی است. خب این
در این صورت موجب انحلال است.

اما اگر علم تفصیلی ما حادث بود فرض کنید
می‌دانیم و علم اجمالی داریم که أحدهما متنجس
وقتی فهمیدم أحدهما متنجس فردا یک علم تفصیلی
نسبت به نجاست أحد الإنائین پیدا می‌کنیم؛ علم
تفصیلی پیدا می‌کنیم که این متنجس است می‌بینیم
یک قطره دم آمد در این افتاد. این الآن ارتباطی به
سابق ندارد. البته بر مبنای ما دارد؛ بر مبنای ما وقتی

که از دایره علم اجمالی خارج شد شک بدوی می‌شود اما بنا بر فرض این آقایان وقتی که این علم علم حادث هست این علم حادث دخل و تعلق به آن علم اجمالی سابق ندارد؛ باز علم اجمالی سابق به حال خودش هست. علم اجمالی سابق این است که **إِمَّا أَنْ يَكُونَ هَذَا الْإِنَاءُ مَتَجَسَّسًا أَوْ هَذَا الْإِنَاءُ، هَذَا الْإِنَاءُ مَتَجَسَّسًا بِالنَّجَاسَةِ اللاحقة** ولی باز در تحت علم اجمالی سابق موجود است علم اجمالی سابق از بین نرفته است؛ باز هنوز علم اجمالی داریم که یا این نجس است یا این.

علم اجمالی نسبت به تکالیف احکام هم می‌گویند که همین‌طور است خب ما علم اجمالی داریم که **إِنَّ لِلَّهِ أَحْكَامًا شَرْعِيَّةً** ... بعد آن علمی که پیدا می‌کنیم از طرق و امارات و اصول آن علم حادث است؛ یعنی علم حادث پیدا می‌کنیم و متوجه می‌شویم که این منجز است و حجیت دارد. این اطلاع ما بر تنجز و حجیت این حکم با آن علم اجمالی ما منافات ندارد. ما الآن به‌طور لاحق نسبت به یک موردی تنجز پیدا می‌کنیم ولی آن علم اجمالی که به حال خودش باقی است، از کجا معلوم است که

این منطبق باشد یا نباشد؟! ما به این کار نداریم. ما
الآن نسبت به تنجّز این حکم اطلاع پیدا کنیم، مثل
اینکه نسبت به تنجّز نجاست این إناء متأخراً عن علم
اجمالی...، نه اینکه این همان است، یک وقتی
می‌گوییم که این همان است و منطبق علیه اوست این
مطلب موجب انحلال است. یک وقتی نه، ما
می‌گوییم که الآن ما نسبت به این، علم حادث پیدا
کردیم. نسبت به احکام هم می‌گویند که همین‌طور
است؛ وقتی که مجتهد به احکام رجوع می‌کند به
کتب مدوّنه رجوع می‌کند علم جدید به تنجّز پیدا
می‌کند این علم جدید با آن علم قدیم منافاتی ندارد؛
آن علم نسبت به احکام واقعیه به حال خودش باقی
است این علم جدید هم باقی است.

مرحوم آخوند می‌فرماید که این در صورتی است
که این علم جدید کشف نکند از آن منطبق علیه به
علم اجمالی سابق. اما در مانحن‌فیه همین‌طور است؛
وقتی که مجتهد به کتب مراجعه می‌کند و اصول را
می‌بیند این علم او به تنجّز احکام، جدای از آن علم
اجمالی و احکام و تکالیف واقعیه که نیست بلکه
کاشف از آن است به جهت اینکه این طرّقی که در

این کتب ذکر شده همهٔ اینها جنبهٔ طریقی دارد، اینجا اصول مثبت نیست که مِنْ جدیدِ ما قائل به سببیت باشیم و مِنْ جدیدِ این احکام و این تکالیف در مقام تشریع برای مکلف، جدای از آن علم اجمالی جعل شده باشند. نه، این طرق و مؤدّای طرق و اصول و امارات کاشف از آن تکالیف سابقه و علم اجمالی نسبت به آن تکالیف سابقه هستند. منطبقٌ علیه این طرق و مؤدّای طرق و امارات است. پس باز انحلال پیش می‌آید؛ علم تفصیلی نسبت به مؤدّای طرق و شک بدوی نسبت به غیر از اینها، و آن اجمالی سابق منحل می‌شود.

تعریف انحلال حکمی

حالا آن اشکال خیلی مسئله نبود اما این اشکال ممکن است در اینجا مطرح بشود که علم اجمالی اول علم اجمالی قطعی بود؛ یعنی ما قطعاً می‌دانیم که احکام و تکالیف واقعیه‌ای نسبت به مکلف موجود است ولی صحبت در این است که علم تفصیلی ما به مؤدّای طرق و امارات تمام اینها جنبهٔ طریقی دارند و لعلّ اینکه طریق به واقع اصابت نکند. این اشکالشان

اشکال فنی است برخلاف آن اشکال سابق که خیلی مهم نبود. در انحلال علم اجمالی این یقین نسبت به تنجّز أحدهما واقعاً موجب انحلال علم اجمالی است چون ما یقین داریم. اما در مورد مؤدّای طرق و امارات جنبه طریقت است. وقتی که جنبه طریقت شد، لعلّ اینکه طریق اصابت نکند و وقتی اصابت نکرد این طریق مشکوک الوصول می شود یا مشکوک البلاغ یا مظنون بگوئید فرق نمی کند، وقتی مظنون شد دیگر نمی تواند با علم اجمالی اول تعارض کند. علم اجمالی اول ما متیقّن بود و این طریق، طریق مشکوک است و طریق مشکوک که نمی تواند موجب انحلال علم اجمالی بشود! اینجا مرحوم آخوند می فرمایند که اینجا دلیل تعبّدی و دلیل تنزیلی می آید، گرچه ما قائل به سببیت این طرق و امارات نیستیم و قائل به طریقت هستیم ولی از آنجا که شارع این طرق و امارات را حجت قرار داده است، این را جایگزین علم به **ما يُنْطَبِقُ عَلَيْهِ** کرده است. مثل یقین به نجاست أحد الإنائین و بعد شهادت بیّنه بر نجاست أحدهما؛ شهادت بیّنه موجب علم مکلف به تنجّس أحدهما نیست مکلف هنوز

متیقّن است ولی چون شارع شهادت بیّنه را حجت قرار داده است، این انحلال می شود انحلال حکمی؛ کَأَنَّ شَارِعَ تَنْزِيلاً وَ تَعْبَداً شَهَادَاتُ بَيِّنَةٍ رَاقَائِمَ مَقَامِ عِلْمٍ بِهِ نَجَاسَتُ أَحَدِ الطَّرَفَيْنِ قَرَارٌ مِي دَهْدُ. وقتی که قرار می دهد کَأَنَّ مِي گوید که شهادت بیّنه **عِلْمٌ مِّنْ عِنْدِي**. شهادت بیّنه علم نیست ولی شارع اعطاء به شهادت بیّنه حجیت می کند و وقتی که اعطای حجیت کرد قائم مقام علم است پس این دلیل علمی و دلیل تنزیلی می شود. وقتی دلیل، دلیل تنزیلی شد دیگر در این صورت موجب انحلال علم اجمالی است نه تکویناً بلکه تنزیلاً و تعبداً و حکماً، این انحلال، انحلال حکمی می شود. در مانحن فیه هم همین است. وقتی که ما علم اجمالی نسبت به تکالیف واقعیه داریم با طرّقی را که شارع حجت قرار داده این دایره این مقدار از تکالیف از آن علم اجمالی خارج می شود و بدوی می شود.

وصول انحصاری معصوم نسبت به احکام

و تکالیف واقعیه

این جوابی که مرحوم آخوند می دهند جواب خوبی است اما جواب فنی تر این است که اصلاً ما در

اینجا از ریشه علم اجمالی را درآوریم! - البته نسبت به این قضیه باز یک مقدار تئمه‌ای هست که بعداً می‌آید - ما از ریشه و از اصل علم اجمالی را درمی‌آوریم و آن اینکه علم اجمالی نسبت به تکالیف واقعی اصلاً منجز نیست. به خاطر اینکه وصول به آنها ممتنع و محال است. شما که علم اجمالی نسبت به تکالیف واقعی دارید چطور ممکن است علم اجمالی منجز باشد؟! مگر ما پیغمبر هستیم یا علم به غیب داریم تا اینکه نسبت به آن تکالیف واقعی بتوانیم وصول پیدا کنیم و بلاغ نسبت به ما حاصل بشود؟! فقط امام علیه‌السلام و معصوم می‌تواند نسبت به احکام و تکالیف واقعی وصول پیدا کنند، ولی ما به عنوان مکلف و جهلاً و جهّال نسبت به تکالیف واقعی و یک بشر عادی **کیف یُمكن أن یصل إلى هذه التكاليف الواقعية؟! چگونه** می‌شود؟! درحالی که آن مواردی که در دست ما از طرق و اصول و امارات هست همه ظنی الدلاله هستند یا قطعی الدلاله هستند ولی ظنی السند هستند، ظنی الوثاقه هستند.

پس اصلاً این علم اجمالی اول منجز نیست حالا

ما قطعاً علم پیدا کنیم تکالیف واقعی داریم، خب داریم که داریم چه کارش کنم؟! می‌گویند که آقا احتیاط کن احتیاط هم که در هر مورد نمی‌شود احتیاط موجب اختلال نظام است؛ شما در هر قضیه‌ای شش طرف بچرخید نماز بخوانید با هر آبی ده دفعه وضو بگیرید، در اطعمه، اشربه، فلان و اینها هم احتیاط کنید و فقط با برگ درخت انجیر، یکی جلویتان بگذارید و یکی عقب و بخواهید در شوارع راه بروید و بعد هم فقط از آن علف بیابان که بالای کوه است و شرعاً حلال است بخواهید ارتزاق کنید خیال می‌کنم که این کار اُشبه بالمجانین باشد! این دین است؟! نه، می‌گویند که وقتی که آدم و حوا را از بهشت بیرون کردند اینها دنبال هر درختی که رفتند برگش را بکنند بالأخره به خود بچسبانند نشد فقط درخت انجیر خود را پایین آورد و از آن کردند، لذا انجیر هم از این نظر مورد [عنایت است] روایت داریم.^۱ حالا اینها همه تمثّل است و در عالم مثال و اینها این مسائل هست و در عالم مثال این قضایا

^۱ . تفسیر القرطبی، ج ۷، ص ۱۸۱.

انجام می‌شود نه‌اینکه حالا واقعاً درخت انجیر
ظاهری و اینها بوده باشد چون هر درختی صورت
مثالی‌اش در آنجاست و خصوصیاتش در آنجاست و
آن حقیقت عینی آن در آنجاست.

علم اجمالی منجّز

پس این احتیاط هم که محال هست بنابراین این
علم اجمالی نسبت به تکالیف واقعی عملاً منجّز
نیست آن علم اجمالی‌ای منجّز است که آن علم
اجمالی به ثبوت تکالیفی ما بآیدینا آن علم اجمالی
در اینجا هست؛ یعنی ما علم اجمالی داریم بر اینکه
مکلفیم به تکالیفی که مؤدّای همین طرق و اصول و
امارات است. ما به این عمل کنیم خب این هم جلوی
دست ما هست آن مقداری که ما تفحص می‌کنیم
ظفر پیدا می‌کنیم عمل می‌کنیم بقیه شبهه بدوی
می‌شود و منحل می‌شود. این اصل اشکال را
به‌طور کلی ازبین می‌برد.

تلمیذ: ...

استاد: نه، آن مربوط به عالم قیامت است.

تلمیذ: پس در برزخ هست؟

استاد: بله، در برزخ هست. برزخ هم باید مواظب

باشیم. عقب و جلو، قزوینی این طرف آن طرف باید

هفت حوض!

تلمیذ: منظور از بوی سیب در روایت ذیل

چیست؟!

استاد:

الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ وَ أُمُّ سَلَمَةَ: أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ دَخَلَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ جَبْرِئِيلُ فَجَعَلَ يَدُورَانِ حَوْلَهُ يُسَبِّحَانِهِ بِدَحِيَّةِ الْكَلْبِيِّ فَجَعَلَ جَبْرِئِيلُ يَوْمِي بِيَدِهِ كَالْمُتَنَاوِلِ شَيْئاً فَإِذَا فِي يَدِهِ تَفَّاحَةٌ وَ سَفَرَجَلَةٌ وَ رُمَانَةٌ فَتَنَاوَلَهُمَا وَ

تَهَلَّلَ وَجْهَاهُمَا وَ سَعَى إِلَى جَدِّهِمَا فَأَخَذَ مِنْهُمَا فَشَمَّهُمَا ثُمَّ قَالَ: «صِيرا إِلَى

أُمِّكُمَا بِمَا مَعَكُمَا وَ إِبْدَءَا بِأَبِيكُمَا».

فَصَارَا كَمَا أَمَرَهُمَا فَلَمْ يَأْكُلُوا حَتَّى صَارَ النَّبِيُّ إِلَيْهِمَا فَأَكَلُوا جَمِيعاً فَلَمْ يَزَلْ كُلُّمَا أُجِّلَ مِنْهُ عَادَ إِلَى مَا كَانَ حَتَّى قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ

السَّلَامُ: «فَلَمْ يَلْحَقْهُ التَّغْيِيرُ وَ النُّقْصَانُ أَيَّامَ فَاطِمَةَ

بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى تُوَفِّيَتْ فَلَمَّا تُوَفِّيَتْ فَقَدْنَا

الرُّمَانَ وَ بَقِيَ التُّفَّاحُ وَ السَّفَرَجَلُ أَيَّامَ أَبِي فَلَمَّا

أُسْتُشْهِدَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَقَدَ السَّفَرَجَلُ وَ بَقِيَ

التُّفَّاحُ عَلَى هَيْئَتِهِ عِنْدَ الْحَسَنِ حَتَّى مَاتَ فِي سُمِّهِ وَ

بَقِيَتِ التُّفَّاحَةُ إِلَى الْوَقْتِ الَّذِي حَوِصَرْتُ عَنِ الْمَاءِ

فَكُنْتُ أَشْمُهَا إِذَا عَطِشْتُ فَيَسْكُنُ هَبُّ عَطَشِي فَلَمَّا

اشْتَدَّ عَلَى الْعَطَشِ عَضَضْتُهَا وَ أَيْقَنْتُ بِالْفَنَاءِ».

قال عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «سَمِعْتُهُ يَقُولُ ذَلِكَ قَبْلَ مَقْتَلِهِ بِسَاعَةٍ فَلَمَّا قُضِيَ

نَحْبُهُ وَجَدَ رِيحَهَا فِي مَصْرَعِهِ فَالْتَمَسَتْ وَ لَمْ يَزَلْهَا أَثَرٌ فَبَقِيَ رِيحُهَا بَعْدَ الْحُسَيْنِ وَ

لَقَدْ زُرْتُ قَبْرَهُ فَوَجَدْتُ رِيحَهَا تَفُوحٌ مِنْ قَبْرِهِ فَمَنْ أَرَادَ ذَلِكَ مِنْ شِيعَتِنَا الزَّائِرِينَ لِلْقَبْرِ

فَيَلْتَمِسْ ذَلِكَ فِي أَوْقَاتِ السَّحَرِ فَإِنَّهُ يَجِدُهُ إِذَا كَانَ مُخْلِصاً».^۱

۱ . المناقب، ج ۳، ص ۳۹۱.

ترجمه: «حسن بصری و ام سلمه گفته‌اند: یک بار که حسنین به حضور

پیغمبر اسلام آمدند، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در حضور آن حضرت

بود. حسنین علیهما السّلام در اطراف جبرئیل که گمان می‌کردند دحیه کلبی

است، جست و خیز می‌کردند. جبرئیل دست خود را حرکت داد و این‌طور

وانمود کرد که چیزی در دست دارد. ناگاه دیدند که او یک سیب، یک به و

یک انار در دست دارد. جبرئیل آن میوه‌ها را به حضرت حسنین داد. حسنین

خب این همان عطر و رائحه معنوی است. این نه‌اینکه حالا بوی سیب است بلکه یک رائحه‌ای است که از آن تراوش می‌کند. خب این هست خیلی‌ها این را فهمیدند و یک عطر خاصی را در بعضی از اوقات استشمام کردند. بستگی به آن حال و ارتباطشان دارد.

درحالی‌که از شدت خوشحالی چهره‌شان برق میزد به‌طرف پیامبر خدا رفتند. رسول خدا آنها را گرفت، بویید و فرمود: ”با همین میوه‌ها نزد مادرتان فاطمه بروید، اگر قبل از آن نزد پدرتان بروید بهتر است.“ آنها دستور پیغمبر خدا را اجرا کردند و چیزی از آن میوه‌ها نخوردند تا اینکه پیامبر خدا نیز نزد آنها رفت و همگی از آن میوه‌ها خوردند. تا زمان رحلت پیامبر اعظم اسلام، هرچه که آنها از آن میوه‌ها می‌خوردند، چیزی از آنها کم نمی‌شد و هم‌چنان به حالت اول خود باقی بودند.

امام حسین علیه‌السلام فرمود: ”تا فاطمه اطهر زنده بود، آن میوه‌ها دچار هیچ‌گونه تغییر و نقصانی نشدند. زمانی که حضرت زهرا از دنیا رفت، انار گم شد، ولی سیب و به در زمان حیات حضرت امیر باقی ماندند. هنگامی که حضرت امیر را شهید کردند، به نیز مفقود شد، ولی سیب به همان حالت برای امام حسن باقی بود، تا زمانی که آن حضرت را به وسیله زهر کشتند. آنگاه آن سیب هم‌چنان باقی بود، تا آن زمانی که آب را در کربلا به روی من بستند. من هرگاه که تشنه می‌شدم، آن سیب را می‌بوییدم و تشنگی‌ام کاهش می‌یافت. هنگامی که تشنگی من به نهایت رسید و یقین به فنا کردم، آن سیب را گاز زدم.“

حضرت علی بن الحسین علیهما‌السلام می‌فرماید: ”پدرم یک ساعت قبل از اینکه شهید شود، این مطلب را می‌فرمود. موقعی که پدرم شهید شد بوی آن سیب از قتلگاه آن حضرت به مشام می‌رسید. من به جستجوی آن سیب پرداختم، ولی اثری از آن نیافتم. بوی آن سیب بعد از شهادت امام حسین هم‌چنان باقی بود. من قبر مقدس آن حضرت را زیارت کردم و بوی آن سیب از قبر مبارکش استشمام می‌شد. شیعیانی که به زیارت قبر امام حسین می‌روند، اگر با اخلاص باشند در موقع سحر بوی آن سیب را احساس خواهند کرد.“ (محقق)

خیلی جالب بود آن سفر اول که ما نجف رفتیم حدود چهار سال پیش بود این فندق ما مشرف بر وادی السلام بود. یعنی پنجره را باز می کردیم فقط یک دیوار بود اصلاً هیچ پیاده‌رو و اینها نداشت. اطاق ما هم تنها بود من یک اطاق تنها مانده بودم البته فندقش اطاق زیاد داشت رفقا همه باهم بودند و خیلی از رفقا می گفتند که تا طلوع آفتاب همین‌طور یک عطر عجیبی از ناحیه وادی السلام در اطاقشان می آمد. بله! خیلی عجیب بود تعریف می کردند. درحالی که در وادی السلام اصلاً علف هم حتی نیست چه برسد به اینکه درخت و گل باشد ولی یک عطر خاصی بود که همین‌طور در را باز می کردند این باد که می آمد این را با خودش می آورد و تا طلوع آفتاب ادامه داشت و می گفتند که طلوع آفتاب تمام می شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد